

# ملی‌گرایی یا ایدئولوژی معجزه‌گر: تناقض‌های ایدئولوژیک

## جنبش‌های ملی‌گرا

### حسین کجویان

ایدئولوژی‌های جدید یا تجدیدی مطابق درکی که اکنون تقریباً بین اهل نظر اجماعی است جایگزین ادیان سنتی بوده و دیانت‌های دنیاگرا می‌باشند. با این حال این دیانت‌های دنیایی در قیاس با دیانت‌های که تلاش داشته و دارند تا جایگزین آن‌ها شوند از جهات متعددی دچار مشکل و نقصان و دشواری‌اند. از مهم‌ترین این نقص‌ها و دشواری‌ها عدم توانایی این ایدئولوژی‌ها در ایجاد جنبش‌های اجتماعی، بسیج سیاسی مردم، نفوذ گسترده، جاگیر و پایدار در میان آن‌ها، جلب همکاری‌شان و به‌ویژه ترغیب انسان‌ها به فداکاری، ایثار و جانفشانی است. اما از این حیث در میان تمامی ایدئولوژی‌های تجدیدی یک استثنا هم وجود دارد. با این‌که در قیاس با ادیان، ملی‌گرایی همچنان در رتبه پایین‌تر قرار دارد و بخش مهمی از توانایی و قوت خود در ایجاد حبس‌های اجتماعی و نفوذ میان مردم، بسیج آن‌ها، ترغیب‌شان به فداکاری، گذشت و جانفشانی را وام‌دار آن‌هاست، اما به‌رحال تفاوت این ایدئولوژی در جهات مورد بحث با سایر ایدئولوژی‌های دنیاگرایانه کاملاً برجسته تا حد استثنا می‌باشد. بر پایه همین ویژگی‌هاست که از قوت ملی‌گرایی در ایجاد جنبش‌های اجتماعی و تأثیر تاریخی در قیاس با سایر ایدئولوژی‌های تجدیدی سخن گفته می‌شود. این مقاله با بررسی ویژگی‌های ایدئولوژی‌های ملی‌گرا استدلال می‌کند یک چنین تصویری در باب ایدئولوژی ملی‌گرایی علی‌رغم این حقیقت، به خطا و اشتباه شکل گرفته است. از این رو به جای آن‌که برله «قوت ملی‌گرایی» استدلال کند بر علیه آن و برله آن‌چه «ضعف ملی‌گرایی» خوانده شده به اقامه برهان می‌پردازد.

### مقدمه

یکی از مقولات مهم در بحث جنبش‌ها و انقلابات ایدئولوژی آن‌هاست. پرداختن به ایدئولوژی در تاریخ ادبیات مربوط به انقلاب و مطالعات و نظریه‌پردازی‌های آن روند رو به رشدی داشته و به‌ویژه با وقوع انقلاب اسلامی ایران تأملات بیشتری را به خود معطوف داشته است. این مقاله ضمن پرداختن به ایدئولوژی ناسیونالیسم، که یکی از ایدئولوژی‌های مطرح در سدهٔ اخیر می‌باشد، در مورد عدم کفایت و فقر محتوایی این ایدئولوژی استدلال می‌کند.

ایدئولوژی‌های جدید یا تجدیدی مطابق درکی که اکنون تقریباً بین اهل نظر اجتماعی است جایگزین ادیان سنتی بوده و دیانت‌های دنیاگرا و به تعبیر اریک وگلین «ادیان سیاسی» می‌باشند (وگلین، ۲۰۰۰). با این حال این دیانت‌های دنیایی در قیاس با دیانت‌های معمول که تلاش داشته و دارند تا جایگزین آن‌ها شوند از جهات متعددی دچار مشکل و نقصان‌اند. از مهم‌ترین این نقصان‌ها و دشواری‌ها عدم توانایی این ایدئولوژی‌ها در ایجاد جنبش‌های اجتماعی، بسیج سیاسی مردم، نفوذ گسترده و پایدار در میان آن‌ها، جلب همکاری‌شان و به‌ویژه ترغیب انسان‌ها به فداکاری، ایثار و جان‌فشانی‌ست. اما از این حیث در میان تمامی ایدئولوژی‌های تجدیدی یک استثنا هم وجود دارد. با این‌که ملی‌گرایی، در قیاس با ادیان، همچنان در رتبهٔ پایین‌تر قرار دارد و بخش مهمی از توانایی و قوت خود را در ایجاد جنبش‌های اجتماعی و نفوذ در میان مردم، بسیج آن‌ها، ترغیب‌شان به فداکاری، گذشت و جان‌فشانی و ام‌دار ادیان است، اما به‌هرحال تفاوت این ایدئولوژی در جهات مورد بحث با سایر ایدئولوژی‌های دنیاگرایانه کاملاً برجسته تا حدی استثنایی می‌باشد. بر پایه همین ویژگی‌هاست که نسبتاً از قوت ملی‌گرایی در ایجاد جنبش‌های اجتماعی و تأثیر تاریخی در قیاس با سایر ایدئولوژی‌های جدید سخن گفته می‌شود.

با این‌که گلنر اذعان دارد که «هرجا ملی‌گرایی ریشه گرفته است، به سمت این رفته تا به سادگی بر سایر ایدئولوژی‌ها غلبه پیدا کند»، وی «قوت ملی‌گرایی» را در کل نمی‌پذیرد. از نظر وی یک چنین تصویری در باب ایدئولوژی ملی‌گرایی، علی‌رغم این حقیقت، به خطا شکل گرفته است. از این‌رو او به جای آن‌که در دفاع از «قوت ملی‌گرایی» استدلال کند، بر علیه آن و به سود آن‌چه وی «ضعف ملی‌گرایی» می‌داند به اقامهٔ برهان می‌پردازد (گلنر، ۱۹۸۶: ۴۳-۵۰). در این مقاله به همین مسئله می‌پردازم گرچه دایرهٔ استدلال‌ها و مباحثات را بسیار گسترده‌تر از آن‌چه گلنر ترسیم و دنبال کرده است رسم خواهم کرد.

### ریشه قوت‌ها و ضعف‌های ملی‌گرایی: بی‌هویتی تاریخی و بی‌هویتی معنایی

قوت و ضعف ایدئولوژی ملی‌گرایی همزمان به‌طور ریشه‌ای به کیفیتی برمی‌گردد که می‌توان آن را بی‌هویتی تاریخی و بی‌هویتی معنایی یا مفهومی این ایدئولوژی نامید. بی‌هویتی تاریخی ملی‌گرایی به شرایط و نحوه‌ای ارتباط دارد که این ایدئولوژی به لحاظ تاریخی تحت آن شکل گرفته و ظاهر گردیده است. شاید این‌طور به نظر آید که نوع تلقی ما از تاریخ ایدئولوژی ملی‌گرایی در این خصوص تفاوتی ایجاد می‌کند، چرا که حداقل دو دیدگاه در این باب وجود دارد: یک دیدگاه آن است که اسمیت از مدافعان مشهور ملی‌گرایی ابتدایی‌گرایی و ازل‌گرایی می‌نامد (اسمیت، ۱۹۹۵: ۳۱-۴۱). البته روایت‌های متعددی از این دو دیدگاه وجود دارد. اما تا آن‌هایی که به بحث حاضر مربوط می‌شود ابتدایی‌گرایی و ازل‌گرایی در تمامی روایت‌ها در این نکته اشتراک دارند که ملی‌گرایی به تعبیر گبهوت عمری به «قدمت تاریخ» دارد (گبهوت، ۱۸۸۷: ۸۳). روشن است که صرف‌نظر از صحت این ادعا که اکنون تقریباً به‌طور اجماعی از سوی متفکران و فلاسفه سیاسی مورد تشکیک قرار گرفته است. از این منظر، ملی‌گرایی تاریخی کاملاً متفاوتی با آنی دارد که اسمیت آن‌ها را تحت عنوان دیدگاه تجددگراها طبقه‌بندی می‌کند. این دیدگاه دوم که از بهترین صورت‌بندی‌های آن توسط گلنر ارائه شده (گلنر، ۱۹۷۷ و ۱۹۸۶) از سوی هر دو جناح معارض تجدد یعنی لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها مورد پذیرش قرار دارد. مطابق این نظر به یک معنا تاریخ ملی‌گرایی هم‌عرض تاریخ تجدد و نه کل تاریخ بشری است. از منظر این دیدگاه اخیر، نه‌تنها ملی‌گرایی نظیر ویژگی‌های طبیعی در زیست و خون انسان ریشه ندارد، بلکه پیش از تجدد نیز از آن نمی‌توان سراغی گرفت. حتی این تلقی یا روایت نسبتاً متعادل دیدگاه قبل از نظر این گروه اخیر غلط است که ملی‌گرایی را «احیای نیروی همیشه بیدار، پنهان و قدیمی» بدانیم، «گرچه ملی‌گرایی در حقیقت خود را به این شکل عرضه می‌کند». برعکس ملی‌گرایی «در واقعیت پیامد ظهور اشکال تازه سازمان اجتماعی است که بر فرهنگ‌های فرادست آموزش‌مدار و عمیقاً درونی شده مبتنی است، فرهنگ‌هایی که هریک توسط حکومت‌های خاصشان مورد حمایت قرار می‌گیرد» (گلنر، ۱۹۸۶: ۴۸).

با این حال، نفس احتمال دو تاریخ و حتی قبول آن تأثیری در بی‌هویتی تاریخی ملی‌گرایی ندارد. بی‌هویتی تاریخی ملی‌گرایی را به نحوی می‌توان به این حقیقت که توسط بینر بیان شده است ربط داد: «هیچ متن برجسته نظری که ملی‌گرایی را تعریف و تحدید کرده باشد وجود ندارد. [این ایدئولوژی هیچ متفکر برجسته‌ای نیز ندارد]. نه مارکس، نه استوارت میل، نه ماکیاولی تنها [در این مورد] متون کم‌اهمیتی وجود دارد که توسط متفکران دست اولی نظیر فیخته نوشته شده و یا متون عمده‌ای که توسط متفکران دست دومی نظیر مازینی» (بینر، ۱۹۹۹: ۲). اما بی‌هویتی

تاریخی ملی‌گرایی، به‌علاوه بی‌شناسنامه بودن آن، به نامشخص بودن زمان و مکان تولد آن و همچنین مجهولیت آنانی که در این تولد یا پیدایی به‌عنوان صاحب‌مسئله نقش داشته‌اند مربوط می‌شود. در این خصوص نیز فرقی نمی‌کند که برای آن تاریخی قدیمی یا تاریخی جدید قائل گردیم. اگر آن‌گونه که ادعای بعضی ملی‌گرایان افراطی یا دو آتشه است تاریخ این ایدئولوژی به عصر پیش از تاریخ بازگردد، ابهام موجود بسیار مشخص‌تر و بیشتر است. در واقع، در این صورت بی‌هویتی چاره‌ناپذیری گریبان‌گیر ملی‌گرایی می‌شود. اما اگر تاریخ آن را با تاریخ تجدد یکی بدانیم مشکل نیز همچنان باقی است.

در باب تاریخ شکل‌گیری ملی‌گرایی در دوران تجدد نیز تفسیرهای متعددی وجود دارد. بر پایه مطالعات زبان‌شناسی بعضی توجه داده‌اند که اصطلاح ملی‌گرایی از اواخر قرن نوزدهم میلادی با پیدایی جنبش‌های ملی‌گرا رواج یافته است، گرچه تاریخ پیدایی مفهوم یا واژه ملیت مقدم‌تر می‌باشد (گیلبرت، ۱۹۹۸: ۸). در همین چارچوب کسانی نظیر گلنر (۱۹۸۶) یا هابزباوم (۱۹۹۰) اساساً ملی‌گرایی را محصول قرن نوزدهم می‌دانند و معتقدند که بیش از این مفهوم ملت صرفاً به معنای «مجموع ساکنان یک منطقه، یک کشور یا یک پادشاهی» بوده که خارجی‌ها را نیز در برمی‌گرفت (همان: ۱۵). به این معنا ملیت فرانسوی، انگلیسی یا ایرانی چیزی بیش از تهرانی بودن یا پارسی بودن را منعکس نمی‌کرد. اما بعضی دیگر تاریخ ملی‌گرایی و به‌ویژه مفهوم ملت و ملیت را امتداد داده و تا اوایل قرن هفدهم میلادی به عقب می‌برند، گرچه آن‌ها نیز معتقدند ملی‌گرایی به عنوان یک ایدئولوژی «موجودیت خود را وام‌دار مبادلات اواخر قرن هجدهم میلادی می‌باشد» (اسکروتون، ۱۹۹۵: ۲۷۳). اما در هر حال حتی وقتی تاریخ مشخص‌تر قرن نوزدهم میلادی را انتخاب می‌کنیم چیزی عوض نمی‌شود. ما برخلاف سایر ایدئولوژی‌های تجددی متفکری را سراغ نداریم که ادعا کرده باشد ایدئولوژی ملی‌گرایی را ابداع کرده است. افراد مختلفی این‌جا و آن‌جا و تحت شرایط مختلف و طی حوادث گوناگون طی دوران تجدد مطالبی گفته یا اقداماتی کرده‌اند که در نهایت جنبش یا حرکتی به نام ملی‌گرایی از آن حاصل شده است. تنوع آدم‌ها، رخدادهای و اعمالی که به این شکل‌گیری و تقویت این حرکت کمک کرده است به حدی است که اسمیت نیز اذعان دارد نمی‌توان نظریه واحدی در توضیح آن‌ها ارائه داد (منقول در مک‌کرون، ۱۹۸۶: ۱۶). این از آن رو است که ملی‌گرایی به معنای واحدی نداریم، بلکه کثیری ملی‌گرایی‌ها حتی بیش از ملت‌های موجود داریم. چون، به‌علاوه ملی‌گرایی خاص یک قوم یا ملت نظیر ملی‌گرایی صربی، ملی‌گرایی ایرلندی... در درون هر یک از این ملی‌گرایی‌ها نیز انواع ملی‌گرایی‌ها می‌توان سراغ کرد، نظیر ملی‌گرایی سوسیالیستی یا ملی‌گرایی لیبرالیستی و... همان‌طوری‌که به‌راحتی می‌توان تشخیص داد، بی‌هویتی تاریخی ملی‌گرایی حاصلی دارد که

از آن می‌توان تحت عنوان بی‌هویتی معنایی یاد کرد. وقتی نتوان تاریخ مشخص، بنیان‌گذار یا متن عقیدتی-سیاسی معیار و واحدی را برای ملی‌گرایی تعیین کرد، طبیعی است که معنا و مفهوم ملی‌گرایی نیز مبهم خواهد شد. تحت چنین شرایطی هر کس و هر قومی می‌تواند ادعا کند ملی‌گرایی آن چیزی است که آن‌ها عرضه می‌کنند. در چنین وضعیتی نه تنها «تعریف بی‌ابهامی در مورد مفاهیم کلیدی» این ایدئولوژی قابل تحصیل نیست، بلکه «هیچ توافقی در مورد این‌که ملی‌گرایی چیست» نیز در دسترس نیست (مک کرون، ۱۹۹۸: ۳). از دید گیلبرت، مشکل اصلی در این زمینه در فقدان تعریف مشخص، سازگار و واحدی از ملیت است. این مفهوم از دید وی وابسته به زمینه است و تحت شرایط تاریخی متفاوت متون مختلف و در جنبش‌های ملی‌گرای گوناگون، معیارها و معانی کاملاً متنوعی می‌یابد. از هم این‌جاست که او معتقد است به این جهت «ما هیچ دریافتی از [معنای] ملی‌گرایی در نظر افراد ملی‌گرا نخواهیم داشت و اقبالی نیز نداریم که آن را به‌عنوان یک آموزهٔ سیاسی مورد ارزیابی قرار دهیم». بالاتر از این گیلبرت مشکل را حادثر از این‌ها می‌داند چون «اگر درک سازگاری از ملیت وجود نداشته باشد، نتیجتاً مجموعهٔ عقایدی که بتوان آن‌ها را ملی‌گرایی به‌حساب آورد نیز وجود نخواهد داشت». آنچه این‌جا و آن‌جا تحت عنوان ملی‌گرایی عرضه می‌شود، یا «فاقد هر محتوایی است... یا این‌که محتوای متفاوتی خواهد داشت که به نوع ملی‌گرایی مورد سؤال منوط می‌باشد». روشن است که به این معنای اخیر ملی‌گرایی‌های مورد بحث یا موجود در جنبش‌های اجتماعی ملی‌گرا «هیچ پیوندی جز در لفظ» با یکدیگر ندارند. به‌همین دلیل است که گیلبرت چنین وضعی را کاملاً غیر قابل توجیه می‌داند، چون مطابق هریک از این احتمالات با این معما روبه‌رو خواهیم شد که چگونه ملی‌گراهای رقیب و درگیر در بحث با یکدیگر حرف هم را می‌فهمند» (گیلبرت، ۱۹۸۸: ۸-۱۴).

همان‌گونه که دیدگاه گیلبرت مشخص می‌سازد، در چنین وضعی مشکل صرفاً آن‌گونه که از اسمیت نقل شد وجه علمی و دانشگاهی یا روش‌شناختی ندارد، بلکه پیش از آن و مهم‌تر از این، دامنهٔ این بی‌هویتی به عرصهٔ عمل هم می‌گردد. وقتی نمی‌توان به‌طور دقیق، مشخص و قطعی محتوای یک ایدئولوژی را فهم یا عرضه کرد، دشواری اساسی‌تر این خواهد بود که نمی‌توان معلوم کرد که چگونه می‌شود ملی‌گرا بود. نه تنها امکان این نخواهد بود که روشن کنیم برای ملی‌گرا بودن یک شخص به چه اصول و عقایدی باید باور داشته باشد و یا چگونه باید زیست کند، بلکه نمی‌توان تعیین کرد که یک برنامه و سیاست ملی‌گرایانه چگونه برنامه‌ای است. به‌همین دلیل نیز امکان این نخواهد بود که برنامه‌ها یا سیاست‌هایی را بر پایهٔ ملی‌گرایی مورد نقد و داوری قرار داد. از این‌جاست که هر کسی و هر گروهی، علی‌رغم ماهیت اهداف و

برنامه‌هایش، می‌تواند خود را ملی‌قلمداد کرده و دیگران را تخطئه کند، ولو این‌که این دیگری تا حد جان نیز برای کشور خود مایه گذاشته باشد و او برعکس نه.

قوت ناشی از این ابهام مفهومی برای ملی‌گرایی این بوده است که به جنبش‌های ملی‌گرا و جریان‌های ملی‌گرا انعطاف‌پذیری، تطابق‌یابی و جان‌سختی فوق‌العاده‌ای داده است. از آن‌جایی که ملی‌گرایی به اعتبار عدم تشخیص معنایی اشکال مختلف پیدا می‌کند، می‌تواند به هر کس و با هر عقیده‌ای عرضه شود بدون این‌که به‌طور حاد در تعارض با عقاید و فرهنگ‌های افراد قرار گیرد. اما عیناً این سخن در سطح کلان نیز درست است. چون سیاست‌ها و برنامه‌های ملی‌گرایانه صورت واحدی ندارد، هر سیاست و برنامه‌ای می‌تواند با آن جمع شود. از این‌جاست که مواجهه با انواع ملی‌گرایی‌ها نظیر ملی‌گرایی لیبرال، ملی‌گرایی مارکسیستی و یا ملی‌گرایی سوسیالیستی می‌شویم. همان‌طوری‌که یک فرد می‌تواند هم لیبرال، سوسیالیست و یا کمونیست باشد و در عین حال ملی‌گرا هم باشد، یک سیاست اقتصادی و فرهنگی نیز چنین حالی دارد. یعنی می‌توان سیاست و برنامه‌ای داشت که هم لیبرال یا مارکسیستی باشد و در عین حال ملی‌گرایانه نیز باشد. انعطاف‌پذیری و تطبیق‌پذیری ملی‌گرایی به آن امکان می‌دهد که بدون رویارویی با موانع مشخص به محیط‌های مختلف اجتماعی وارد شود، فرهنگ‌های متفاوت را در خود هضم کند و با مردم گوناگون همراه شود. ملی‌گرایی با تمام این وضعیت‌ها سازگار می‌شود بدون این‌که علی‌الاصول نیاز به آن داشته باشد که تغییرات حادی در آن‌ها ایجاد کند. در حالی‌که هر ایدئولوژی دیگر فشارهای مشخصی در جهت سازگارسازی و تغییر اوضاع و احوال محیطی در مسیر خاص خود وارد می‌کند. روشن است که عیناً این سخن در مورد شرایط تاریخی یا زمانی نیز صادق است. ملی‌گرایی الزاماً مقید یا محدود به تاریخ و زمان مشخص نمی‌شود. ترکیب این ابعاد توأمان به آن‌چه ما جان‌سختی ملی‌گرایی نامیدیم منتهی می‌شود. از آن‌جایی که این ایدئولوژی بر اصول و احساسات مبهمی نظیر وطن‌دوستی و تعلق به آب و خاک دست می‌گذارد، حتی در مواجهه با ایدئولوژی‌های کامل و غنی‌ای نظیر اسلام که به لحاظ ایدئولوژیکی غیرقابل جمع با ایدئولوژی‌های دیگر به‌ویژه ایدئولوژی‌های تجدیدی است، ملی‌گرایی می‌تواند به نحو پنهان به بقای خود ادامه دهد تا در صورت یافتن فرصت تاریخی بار دیگر به صحنه در آید. کما این‌که اکنون شاهد آنیم که بعد از آن‌همه تبلیغات منفی و کار فرهنگی مداوم که پس از جنگ‌های ملی‌گرایانه اول و دوم در اروپا بر علیه این ایدئولوژی شد، بار دیگر غرب محل‌ظهور و قدرت‌نمایی انواع جنبش‌های ملی‌گرا از کبک تا باسک یا کاتولونیا انگلیسی-فرانسوی-آلمانی گرفته و ملی‌گرایی‌های صرب، کروات و کوزوویی شده است.

اما این نقطه قوت صوری، بانددک تأملی، نقطه ضعف جوهری ایدئولوژی ملی‌گرایی را نیز

باز می‌نماید. تنها آن ایدئولوژی که هیچ یا در حد هیچ باشد می‌تواند چنین انعطاف و جان‌سختی‌ای داشته باشد. این‌که ملی‌گرایی می‌تواند با انواع سیاست‌ها و برنامه‌های متضاد و یا ایدئولوژی‌های ناسازگار جمع شود، دقیقاً تنها در صورتی ممکن است که ملی‌گرایی محتوای چندانی نداشته باشد. از آنجایی که ملی‌گرایی مبهم می‌باشد و در نهایت محتوای اندکی دارد، این در واقع نیاز این ایدئولوژی است که آن را به سوی ایدئولوژی‌های دیگر می‌کشاند.

ممکن است این‌طور تصور شود که چون امکان ارائه تفسیرها یا قرائت‌های مختلف از هر ایدئولوژی وجود دارد مشکل مورد بحث خاص ایدئولوژی ملی‌گرایی نیست. یا این‌که گفته شود چون در واقع ایدئولوژی‌ها از یکدیگر متأثر شده و جذب و تجاذب ایدئولوژی‌ها طبیعی آن‌هاست نمی‌توان استفاده ایدئولوژی ملی‌گرایی از سایر ایدئولوژی‌ها را نقصان ویژه ملی‌گرایی دانست. اگر چنین تصویری در رد نظریه مورد بحث ارائه شود این نشان می‌دهد به درستی مشکل خاص ایدئولوژی ملی‌گرایی فهمیده نشده است. حقایقی که در مورد ایدئولوژی‌ها به آن اشاره شد تنها در صورتی ماهیتی عام می‌یابد که جذب و تجاذب‌ها یا پیدایی ایدئولوژی‌های التقاطی مثل اسلام لیبرال از نقصان محتوایی اولیه ایدئولوژی مورد بحث ناشی شده باشد. در موردی مثل اسلام آن‌چه واقع می‌شود ارائه قرائت‌های غلط یا درست از اسلام تحت شرایط تاریخی خاص یا جذب و تجاذب‌هایی است که ناشی از نقصان ذاتی اولیه آن نیست. در این مورد اسلام در صورت راست‌آیین آن تمام آن‌چه را که یک ایدئولوژی بایستی داشته باشد دارد. آن‌چه در عمل اتفاق می‌افتد از طریق حذف بخشی از سنت ایدئولوژیکی موجود یا ارائه تفسیر جدیدی از آن‌ها انجام می‌گیرد. اما در ایدئولوژی ملی‌گرایی از ابتدا اساساً با یک نقصان ذاتی یعنی فقدان وجود محتوای مشخص روبرو هستیم. در نتیجه، ترکیب‌هایی مثل ملی‌گرایی لیبرال یا سوسیال و غیر آن از طریق حذف بخشی از این ایدئولوژی یا باز تفسیری آن انجام نمی‌گیرد، بلکه به دلیل فقدان سیاست‌ها، برنامه‌ها یا طرح‌های مشخص اقتصادی و سیاسی ملی‌گرایی بالضروره ماهیت التقاطی می‌یابد و به سمت جذب ایدئولوژی‌های دیگر حرکت می‌کند. به واسطه همین وضع ویژه است که برخلاف سایر ایدئولوژی‌ها ایدئولوژی ملی‌گرایی هرگز درگیر بحث‌هایی که عملاً در جریان ارائه قرائت‌های تازه از ایدئولوژی میان طرفداران آن‌ها انجام می‌گیرد مواجهه نبوده است و ملی‌گرایی تجدیدنظرطلبانه یا راست‌آیین ندانسته‌ایم.

ایدئولوژی ملی‌گرایی چه با این ویژگی مشخص شود که حکومت و ملت بایستی ساختارهای منطبق با همه داشته باشد (گلنر، ۱۹۹۷، ۱۹۸۶) و چه با این اصل که یک ملت به اعتبار ویژگی خاص آن حق داشتن حکومت مستقل و خاص خود را دارد (گیلبرت، ۱۹۹۸: ۴-۱۹)، در عمل چیزی فراتر از این در بر ندارد. البته در بعضی دیدگاه‌ها ملی‌گرایی به

لحاظ نظری با خصایص بیش از این و در بعضی از خصیصه‌ای کمتر از این مشخص می‌گردد. از دیدگاه برویلی، ملی‌گرایی با سه اصل یعنی وجود ملیت خاص، تقدم و برتری علایق و ارزش‌های ملی بر علایق و ارزش‌های سایرین و لزوم استقلال و دست‌یابی به حاکمیت سیاسی ملی مشخص می‌گردد (برویلی، ۱۹۸۵: ۳). از دیدگاه میلر، برعکس، ملی‌گرایی الزاماً با تأکید بر استقلال سیاسی و دست‌یابی به حاکمیت ملی نیز مشخص نمی‌گردد، بلکه ملی‌گرایی صرفاً بر خود-انگایی و خود-تعیین‌کنندگی تأکید دارد که از طریق دیگر نیز قابل تأمین است. گرچه از این منظر «حکومت مستقل احتمالاً بهترین طریق ارضای نیاز یک ملت به خود-تعیین‌کنندگی می‌باشد» (میلر، ۱۹۹۵: ۸۱). با این حال، علی‌رغم این تمایزها، ملی‌گرایی فراتر از تأکید بر محوریت ملت و ارزش‌ها و علایق سیاسی آن و استقلال محتوای دیگری ندارد. اما ملی‌گرایی نه تنها پس از دست‌یابی به حکومت و کشور مستقل برنامه و سیاست مشخصی برای اداره امور ندارد، بلکه حتی برنامه و طرح مشخصی برای نیل به ادعاها و تحقق وعده‌های خود نیز ندارد. ملی‌گرایی از همان آغاز مبارزه و فعالیت برای تحقق طرح خویش به میانی بی‌شماری در داخل و خارج‌التجاء می‌جوید که از مهم‌ترین آن‌ها دین است.

ملی‌گرایی از آغاز تا انتها نمی‌تواند مشخص سازد که از چه راهی بایستی رفت و چگونه باید عمل کرد. بالاتر از این ملی‌گرایی بیش از یک تصور مبهم از نتیجه نمی‌داند که چه چیزی به طور مشخص غایت و مطلوب جنبش است. آن‌چه ابعاد مختلف ملی‌گرایی را از این جهت پر می‌کند، شرایط تاریخی خاصی است که جنبش ملی‌گرایی در آن نشو و نما می‌نماید. به همین دلیل نه تنها ما با انواع متفاوت جنبش ملی‌گرا روبرو بوده‌ایم، بلکه حاصل کار این جنبش‌ها نیز بسیار متفاوت بوده است. از این جاست که در حالی که جنبش‌های ملی‌گرا در مراحل اولیه خود، یعنی پیش از دوران اخیر که کمابیش بر ابعاد دینی تأکید داشته و موجبات احیای هویت‌های فرهنگی را فراهم می‌آورده‌اند، در وضعیت حاضر بعضاً به‌ویژه تحت شرایط تاریخی جدید جهان اسلامی در تقابل با دین عمل می‌کرده و از ادغام همه‌جانبه در ساختار سکولار جهانی دفاع می‌کنند. همین ویژگی است که به جای آن‌که آن‌ها را به رویارویی با قدرت‌های استعماری بکشاند آن‌ها را به صورت متحد آمریکا در جهان اسلام در آورده و سرمایه‌گذاری همه‌جانبه آن را به سوی خود جلب نموده است. ایدئولوژی ملی‌گرایی نه تنها مدرن و هم‌زمان ضد‌مدرن است، یعنی به میراث ماقبل مدرن‌التجاء می‌جوید (شوازر، ۱۹۹۸: ۱۳۴)، بلکه به شهادت پیدایی امواج اخیر جنبش‌های ملی‌گرایی در اروپا پس‌امدرن نیز هست. اما روابط ابهام‌آمیز آن با پروژه روشنگری، میراث قبل از روشنگری و پس از آن ناشی از یک ضعف عرضی و غیرجوهری نیست. این ضعف ناشی از این واقعیت است که ملی‌گرایی علی‌الاصول بیش از یک حالت



عاطفی و احساسی نیست که به بیان ماکس وبر به عرصه سیاست کشانده شده و در خدمت علائق و مصالح گروه‌های خاص اجتماعی قرار گرفته است (وبر، ۱۹۶۷: ۱۷۲-۱۷۹).

بر پایه همین دلایل نیز توفیقات واقعی ملی‌گرایی نیز چندان نیست، حتی اگر این را در نظر بگیریم که این توفیقات خود ناشی از بهره‌گیری ملی‌گرایی از منابع فرهنگی درگیر به‌ویژه دین بوده است. ملی‌گرایی از این جهت موفق بوده است که علائق و مصالح گروه‌های مورد نظر یا ملت‌ها را از طریق ایجاد دولت-ملت‌ها محقق کرده است. اما از آن‌جا که از آغاز تا انتها یعنی از شروع جنبش ملی‌گرایانه تا تحقق استقلال و پس از آن به‌واسطه فقر ذاتی ایدئولوژیک، ملی‌گرایی تعیین روند حرکت، برنامه‌ها و سیاست‌ها را به بازی سیاسی-ایدئولوژیک نیروهای درگیر در جنبش واگذار کرده است به شکل جوهری توفیقی نداشته است. از این‌رو توفیقات واقعی یا جوهری از آن ایدئولوژی‌هایی است که بسته به شرایط تاریخی و موقعیت زمانی-مکانی خود را در درون جنبش ملی‌گرایانه عملاً محقق و حاکم ساخته‌اند.

### ملی‌گرایی: ایدئولوژی ناممکن

مشکل یا معمای ملی‌گرایی صرفاً این تناقض نیست که این ایدئولوژی «تأثیرگذاری و تداوم را با سادگی و بلکه خامی نظری و فلسفی جمع کرده است». این تناقض و سایر تناقض‌ها برخلاف آنچه بعضاً تصور شده است (شوارز ساتل، ۱۹۹۸: ۱۳۱-۱۴۸) بعد اساسی مشکلات یا مسائل قابل توجه ملی‌گرایی را نمی‌سازد. البته این عجیب است که یک ایدئولوژی با تمسک به بعضی تعلقات مبهم، احساسات خام و حساسیت‌های گنگ بتواند در تاریخ تأثیراتی نظیر آنچه جنبش‌های ملی‌گرا داشته‌اند بگذارد. اما نفس همین مسئله یعنی عدم امکان دستیابی به چنین نتایج یا توفیقی بر پایه یکی دو اصل و احساس مبهم می‌گوید که نیروهای تاریخی دیگری در این موقعیت دخیل بوده‌اند. مشکل اساسی‌تر را بایستی در بعضی وجوه درونی ایدئولوژی ملی‌گرایی جست‌وجو کرد که روشن می‌کند ملی‌گرایی یک ایدئولوژی ناممکن و گرفتار عدم کفایت ذاتی می‌باشد.

عدم امکان ایدئولوژی ملی‌گرایی وجهی نظری دارد گرچه ارجاع به واقعیت و صحنه عمل لازمه درک و فهم آن است. این عدم امکان به معنای آن است که نمی‌توان به نحو سازگاری ملی‌گرا بود و در عمل آن را مطابق اصول و قواعد ادعایش اجرا نمود، بدون این‌که دچار تناقض شد. اما برای این‌که روشن شود ملی‌گرایی به چه معنا ایدئولوژی ناممکن است، بد نیست از این واقعیت آغاز کنیم که ما با یک ایدئولوژی مواجه نیستیم، بلکه با ملی‌گرایی‌های متعدد روبه‌رویم. این‌طور به نظر می‌رسد که حد معینی برای این‌که انواع ملی‌گرایی‌های ممکن را

مشخص کنیم وجود ندارد. گیلبرت از این جهت که ملی‌گرایی را احساس، عمل، آموزه یا سیاست و برنامه بدانیم چهار نوع ملی‌گرایی مشخص ساخته است (گیلبرت، ۱۹۹۸: ۴-۵). اما هم او به اعتبار این‌که جنبش ملی‌گرایی چه اصلی را برای توجیه خود و ضرورت تشکیل یک دولت ملی به کار می‌گیرد بیش از یک دو‌جین ملی‌گرایی تشخیص داده است که عملاً از ابتدای شکل‌گیری جنبش‌های ملی‌گرا در قرن نوزدهم میلادی تاکنون دیده شده است. به نظر او مسئله اساسی برای ملی‌گرایی این است که اثبات کند گروه - قوم یا ملیت مورد نظر «به گونه‌ای است که می‌تواند وفاداری اعضای خود را برای حکومت مورد نظرش تأمین کند». از این‌جا دو نوع استدلال قابل تشخیص و تمییز می‌باشد: «جامعه‌ای و غیرجامعه‌ای». نوع اول «ملت را گروهی لحاظ می‌کنند که به واسطه روابط اجتماعی اعضایش تشخیص می‌یابد». در این چارچوب اعضا به اعتبار این روابط و این‌که «اجتماعی از نوع مشخص» هستند «در برابر یکدیگر ملزم به وظیفه وفاداری» می‌باشند. در برابر این، «استدلال غیرجامعه‌ای ملت را دارای تشخیص ناشی از صفات (و روابط غیرجامعه‌ای) اعضایش می‌بیند که اعضا را تحت تکالیف مناسب قرار داده یا داشتن این تکالیف را شایسته آن‌ها می‌سازد». (همان: ۳۲-۳۷) اما «ملی‌گرایی غیرجامعه‌ای» خود انواع مختلفی دارد که یک نوع آن را گیلبرت «طبیعت‌گرایانه» می‌نامد. این نوع خود به اعتبار دلایلی که برای لزوم و ضرورت تشکیل حکومت ملی اقامه می‌کند دو صورت پیدا می‌کند. یکی از این‌ها از وجود ملت و ضرورت حکومت ملی سخن می‌گوید چون ملت را واجد بنایی مشترک دانسته و آن‌ها را نظیر خانواده، طایفه یا قبیله دارای وحدت خویشاوندی می‌داند. دیگری استدلال خود را بر این متکی می‌کند که ملت را نژاد واحدی نشان دهد که دارای شباهت‌های زیست‌شناختی و مشخص و همچون یک زیست‌واره‌اند (همان: ۳۸-۵۶).

در مقابل شکل طبیعت‌گرایانه ملی‌گرایی که برای توجیه خود بر ویژگی‌هایی عینی نظیر نژاد یا خویشاوندی خونی و قبیلگی دست می‌گذارد نوع دیگری قرار دارد که گیلبرت آن را ذهنیت‌گرا قلمداد می‌کند. این نوع ملی‌گرایی بر تصویر ذهنی افراد گروه از خود دست می‌گذارد و آن را برای وجود ملیت و ضرورت حاکمیت ملی کافی می‌داند. این شکل از ملی‌گرایی خود در دو شکل تظاهر کرده است. در یک شکل آن وجود اراده جمعی و خواست گروه که خود را جمعی متمایز می‌بیند مشروع‌کننده و تضمین‌کننده حاکمیت ملی و نهادینه شدن آن است. اما در صورت دوم آن‌چه اعضای گروه را یک ملت می‌سازد توافق آن‌ها در مورد یک قرارداد اجتماعی و پیوستن آن‌ها به این قرارداد است که آن‌ها را ملت می‌سازد. در حالی‌که ملی‌گرایی اول به اعتبار تأکید بر اراده جمعی ماهیت «غیر جامعه‌ای» دارد، ملی‌گرای توجیه شده بر پایه قرارداد اجتماعی «جامعه‌ای» است (همان: ۵۷-۷۴). اما به علاوه این‌ها ملی‌گرایی دیگری وجود دارد که ماهیت

«ارادگرایانه» دارد چراکه بر اراده گروه یا جمع تأکید دارد. این نوع ملی‌گرایی ملت را مردمی می‌داند که اراده‌شان بر این تعلق گرفته تا در چارچوب یک حکومت به تعامل اجتماعی و ارتباط جمعی دست یابند. با این‌که این ملی‌گرایی اشتراکاتی با نوع قبل دارد از این حیث از آن‌ها متمایز است که ملت را به شکل فردگرایانه توجیه نمی‌کند، بلکه آن را هیئتی جمعی می‌داند و برای آن حق جمعی مستقل و متمایز از حق افراد قائل است. در حالی‌که دو نوع ملی‌گرایی قبلی ملی‌گرایی لیبرال را باز می‌نماید، این نوع اخیر ملی‌گرایی جمهوری خواهانه است که ملت برحسب آن واحد ارزش‌های عمومی و مشترک می‌باشد، نه این‌که نظیر ملی‌گرایی لیبرال ملت صرفاً افرادی باشند که علایق فردی خود را دنبال می‌کنند (همان: ۵۸-۹۰).

اگر ملی‌گرایی را بر پایه استدلال‌هایی که بر حق یک ملت نسبت به یک سرزمین ارائه می‌کند دسته‌بندی کنیم، انواع مختلف ملی‌گرایی‌ها حاصل می‌شود. بعضی احساس تعلق طبیعی یا عاطفی به یک سرزمین و بعضی مالکیت نسبت به یک قلمرو را دلیل وجود یک ملت و حق حکومت آن می‌گیرند. بعضی دیگر از یک قلمرو ملی سخن می‌گویند به این اعتبار که این قلمرو محدوده عملکرد اقتصاد متمایزی است (همان: ۹۱-۱۱۴).

نوع دیگر ملی‌گرایی را گیلبرت تحت عنوان «ملی‌گرایی فرهنگی» مورد بحث قرار می‌دهد. این نوع ملی‌گرایی وحدت یا اشتراک فرهنگی یک گروه از مردم را دلیل بر ملیت واحد آن‌ها و ضرورت استقلال و حاکمیت ملی‌شان می‌گیرد. بسته به این‌که در جریان‌ها یا جنبش‌های ملی‌گرا بر چه عناصری از فرهنگی دست گذاشته می‌شود و با آن به چه نحو برخورد می‌کند، ملی‌گرایی‌های متعددی خواهیم داشت (همان: ۱۱۵-۱۳۲). از میان این عناصر مهم‌ترین آن‌ها زبان و ارزش‌های مشترک به‌ویژه دین می‌باشد. گیلبرت استدلال‌های اقامه شده به نفع ملی‌گرایی بر پایه فرهنگ و ارزش‌های مشترک را چهار نوع می‌داند (همان: ۱۳۳-۱۵۳).

نهایتاً این‌که نوعی ملی‌گرایی وجود دارد که خود را بر پایه تاریخ و وحدت تاریخی یک گروه از مردم توجیه می‌کند. این نوع ملی‌گرایی را می‌توان قسمی از ملی‌گرایی فرهنگی دانست؛ گرچه ظاهراً برخلاف آن‌چه گیلبرت استدلال می‌کند (همان: ۱۵۴-۱۶۹)، این نوع ملی‌گرایی می‌تواند صورت عام‌تری نیز داشته باشد. البته تاریخ یک قوم را به معنایی می‌توان از ذخیره فرهنگی آن قوم به حساب آورد، اما در معنای خاص تاریخ محصول تعاملات اجتماعی است نه فرهنگی.

تقسیم‌بندی گیلبرت بر پایه نوع مواجهه‌ای انجام گرفته است که ایدئولوژی‌های ملی‌گرایی با عناصر به اصطلاح سازنده ملیت یعنی فرهنگ (زبان، دین، ارزش‌های مشترک...) و ویژگی‌های زیستی - قومی (نژاد، خون، خویشاوندی...) تاریخ و سرنوشت مشترک، تعلقات سرزمینی و جغرافیا انجام می‌دهند. اما اگر آن‌چنان‌که بعضاً به‌طور فزاینده‌ای چنین می‌کنند عنصر سیاسی را

نیز اضافه کنیم حداقل نوع تازه‌ای از ملی‌گرایی علاوه بر ملی‌گرایی‌های قبلی خواهیم داشت. ظاهراً، همین حد - بدون این‌که نیاز باشد به تقسیم‌بندی‌های دیگری در این خصوص اشاره شود - نیز کفایت می‌کند تا بتوان تصویر مجملی از مشکلات درونی ایدئولوژی ملی‌گرایی به دست آوریم. البته شاید این‌که بتوان موافق یک هدف یعنی وجود ملت و ضرورت تشکیل حکومت ملی از مسیرهای متفاوت و بر پایه اصول متعددی استدلال کرد بدو مشکل‌ساز به نظر نیاید. اما اولاً باید توجه کرد که در این جا ما با تعدد استدلال‌ها در مورد یک چیز مواجه نیستیم تا کثرت ادله نه تنها منفی، بلکه مثبت و تقویت‌کننده تلقی شود. برعکس آنچه ما از ملی‌گراها داریم استدلال‌های متعدد موافق چیزهای مختلفی است که بعضاً دال و مدلول در تضاد با هم قرار می‌گیرند. اگر ملت را اراده جمعی واحد می‌سازد در فقدان آن چگونه می‌توان بر پایه اشتراک زبانی یا فرهنگی به نفع آن استدلال کرد. اگر وحدت نژادی یا خویشاوندی قبیلگی محور بود و نبود ملیت است، چگونه در فقدان آن هر دلیل دیگر خواه فرهنگ مشترک، خواه تاریخ واحد... آن را توجیه می‌کند. و اگر...

مشکلی که ملی‌گرایی را در مسیر چنین تکثر و تشعب رو به تزاید و چاره‌ناپذیری انداخته این است که جنبش‌های ملی‌گراها برای آنچه اساساً ماهیتی سیاسی و ارادی داشته و کاملاً به شرایط تاریخی تجدد مرتبط است به دنبال دلایل و توجهات غیرسیاسی می‌باشند تا آن را نزد مردم صورتی طبیعی، ازلی و بی‌نیاز از استدلال و توجیه نشان دهند. اما مشکل دیگر آن این است که دلایل ارائه شده اساساً فاقد کفایت و اعتبار لازم می‌باشند. این عدم کفایت به اندازه‌ای است که آن را تا حد خامی و ناپختگی کل ایدئولوژی تنزل می‌دهد و ملی‌گرایی را در آزمون عقل و محک دلیل باز هم بی‌اعتبارتر می‌سازد. در حالی که ملی‌گرایان طبیعت‌گرا بر نژاد، پیوندهای زیستی، خونی - خویشاوندی دست می‌گذارند، هیچ دلیل زیست‌شناسانه یا تاریخی یا داده‌های عینی آن‌ها را تأیید نمی‌کند. به علاوه، آن‌ها دچار مشکل اساسی تری نیز هستند. بر فرض زیست‌شناسی، تاریخ، انسان‌شناسی و سایر علوم اجتماعی به کمک آن‌ها آمده و با داده‌های عینی ثابت کند که میان گروه‌هایی از مردم وحدت نژادی یا خونی - خویشاوندی برقرار است. اما مسئله‌ای که ملی‌گراها خود را مشغول آن نمی‌سازند، این است که وجود چنین شباهت‌هایی میان مردم چگونه و چرا به معنای ضرورت استقلال و تشکیل حکومت ملی یا حتی مطلوبیت استقلال و حکومت ملی برای این گروه‌های مورد بحث گرفته می‌شود. به علاوه، نکته مهم و جالب این است که در بیشتر موارد اگر این استدلال‌ها پی گرفته شود، دولت‌های ملی موجود را تا حد نامعینی کوچک کرده یا با خطر تجزیه و جنگ داخلی روبه‌رو می‌سازد. این به معنای آن است که ملی‌گراها به لحاظ عملی بر روی این شرط‌بندی می‌کنند که در محدوده عملشان سایر

گروه‌های واجد مشابهت‌های مورد بحث استدلال‌های آن‌ها را جدی نگرفته یا به آن تمسک نجویند. گرچه به لحاظ تاریخی آن‌ها در صورت تحقق چنین وضع خطیری برخلاف استدلال‌های خود با سرکوب حرکت‌های تجزیه‌طلبانه عملاً نشان داده‌اند که برایشان پذیرفته شده نیست که دیگری بر بستر ایدئولوژیک آن‌ها رؤیای مشابهی ببیند و با تمسک به استدلال‌هایشان اهداف یکسانی را دنبال کند!

اما آن‌جایی که ملی‌گرایی بر پایهٔ ذهنیت‌گرایی و تصور مشترک گروه از خود به‌عنوان یک ملت توجیه می‌شود، مشکلات دیگری وجود دارد. از دید گیلبرت در این‌جا مشکل این است که در عمل و واقعیت با گروه‌های از هم‌منفکی که «تصور روشن و متمایزی از ملیت مشترکشان» داشته باشند روبه‌رو نیستیم (همان: ۷۴). آن‌چه در واقعیت وجود دارد گروه‌های قومی متداخلی‌اند که بعضی از اعضای آن حتی از یکدیگر نیز اطلاع ندارند. به‌علاوه، آن‌چه به تعبیر آندرسون اعضا از آن اطلاع دارند یک «ملیت تصویری» و نه ملیت واقعی است (آندرسون، ۱۹۱۳)، چراکه اساساً ملیت مفهومی طبیعی نیست.

اشکالات مطرح شده کمابیش در مورد سایر انواع ملی‌گرایی نیز مطرح می‌باشد. اما مشکلی متوجه استدلال‌های ملی‌گرایی در مورد بستگی عاطفی یا ملکی است که خاص آن می‌باشد. مشکل مطرح در این خصوص این است که به چه دلیل این‌گونه تعلقات منشأ حقوق سیاسی می‌گردد. به تعبیر گیلبرت، ملی‌گرایی در این زمینه از ارائهٔ تبیین مستدل و قانع‌کننده عاجز می‌باشد. آن استدلالی که وحدت یا تمایز قلمرو اقتصادی را دال بر چنین حقی می‌گیرد از نظر وی موجه‌تر است. اما مشکل آن این است که نمی‌تواند نشان دهد که چرا حکومت مستقل اخلاقاً برای ارتقای منافع جمعی مطلوبیت دارد. به‌علاوه، این مشکل را نیز دارد که تصور می‌کند در جهان کنونی اقتصادها به نحو کاملی از هم متمایزند (گیلبرت، ۱۹۹۸: ۱۱۴).

با این‌که فرهنگ مشترک یا زبان مشترک می‌تواند مبنایی برای استقلال‌خواهی باشد، اما نمی‌توان از آن‌ها بالضرورة چنین نتیجه‌ای گرفت. البته فرهنگ مشترک مطلوبیت استقلال و خوداتکایی یا حکومت ملی را توجیه می‌کند اما اگر و تنها اگر ارادهٔ حفظ این فرهنگ و یا توسعهٔ ارزش‌های آن در بین باشد. لکن در این حالت نیز ممکن است جایگزین‌های دیگری به‌جز استقلال وجود داشته باشد. از این مشکل نیز بگذریم که فرهنگ مشترک میزان مورد لزوم اشتراک مسائل عدیده‌ای را به‌وجود می‌آورد که سخت بتوان بر آن‌ها فائق آمد.

اما در باب آن ملی‌گرایی که بر تاریخ مشترک اتکا می‌کند شاید بهتر از آن‌چه ارنست رنان گفته است نتوان گفت. هابزباوم می‌گوید به لحاظ تاریخی «ملی‌گرایی طالب اعتقاد فوق‌العاده‌ای به اموری است که آشکارا چنان نیستند». آن‌گاه در تأیید این طلب عجیب جنبش‌های ملی‌گرا که

انسان را به سمت اعتقاد به امور واقعی می‌کشاند قول رنان را نقل می‌کند که گفته است «روایت غلط تاریخ یک ملت بخشی از یک ملت بودن است» (هابزباوم، ۱۹۹۰: ۱۲-۱۳). با این‌که هابزباوم می‌گوید تاریخ‌نویسی غلط ضروری تاریخ‌نویسی ملی‌گرایانه نیست، اما به‌نظر می‌رسد در این خصوص وی عمق سخن ارنست رنان را در نیافته است، زیرا تاریخ هر ملتی اگر درست و عینی روایت شود نمی‌تواند ادعاهای ملی‌گرایانه در باب آن تاریخ را تأیید کند. برای آن‌که تاریخ یک ملت مؤید استقلال، اعتبار، حیثیت، وحدت ملی و تاریخ مشترک آنان باشد، بسیاری از گسست‌ها، انقطاع‌ها، ضعف‌ها، قصورها و زشتی‌ها بایستی بیان نشود یا به گونه‌ای غلط روایت گردد. پیش از این به نحو‌گذرا به مشکله‌ای از مشکلات ایدئولوژی ملی‌گرا اشاره شد که با توجه به اهمیت آن لازم است در این جا با تفصیل بیشتری از آن بحث گردد. برای ورود در این بحث خوب است با این سؤال شروع کنیم: صرف‌نظر از نوع ملی‌گرایی ذی‌ربط، آیا امکان این هست که اصول ملی‌گرایی را منفرداً یا به‌طور جمعی به‌طور کامل و سازگار تا انتها دنبال کرد؟ پاسخ ابتدایی و انتهایی به این سؤال منفی است. اولین مسئله‌ای که تاکنون ملی‌گرایی نتوانسته بر آن فائق آید و در چالش به آن دچار شعبات و گوناگونی‌های متعدد شده این است که در عمل هیچ‌یک از اصول ملی‌گرایی نمی‌تواند مبنایی واقعی و سازگار برای یک ملت فراهم آورد. نه تنها هیچ ملتی که دارای نژاد واحد و یا خویشاوندی واحد باشد وجود ندارد؛ بلکه بر پایه هیچ معیار دیگر، از جمله بر پایه وحدت زبان، فرهنگ یا دین، نمی‌توان ملت‌ها را از هم متمایز کرد. تاریخ واحد نیز از توهمات است که چرخش‌ها، دگرگونی‌ها و پس و پیش رفتن‌ها و انحرافات مدام آن بیش از آنی می‌باشد که بتواند وحدت یک ملت را تضمین کند. به‌علاوه، این‌که نه یک روایت بلکه روایت‌های متعددی از تاریخ یک ملت ادعایی قابل طرح می‌باشد. کلام آخر این‌که تنها سیاست است که ملت‌ها را می‌سازد یا از بین می‌برد.

اما از این مشکل بگذریم و بیاییم بر پایه این ویژگی‌ها به ایجاد ملت‌ها دست بزنیم. در این حالت هم مشکلات نظری و هم موانع عملی ما را از این باز خواهد داشت که حتی گامی به پیش برداریم. گلنر این مسئله را تحت عنوان «نکته‌ای در باب ضعف ملی‌گرایی» به خوبی دنبال کرده است (گلنر، ۱۹۸۶: ۴۳-۵۰). وی با تذکر این نکته که ملی‌گراها مفهوم فرهنگ را تعریف ناشده و مبهم باقی گذاشته‌اند می‌پذیرد که با زبان به عنوان یکی از مهم‌ترین عناصر آن بحث را دنبال کند. پس از این‌که گلنر متذکر می‌شود که با حذف لهجه‌ها در وضع حاضر ما حداقل ۸۰۰۰ زبان داریم، مسئله وی این است که بپرسد بر پایه این تعداد زبان چند ملیت خواهیم داشت. او عیناً این سؤال را در مورد تجربه مشترک تکرار می‌کند. با این‌که او این سؤال را در مورد سایر معیارها مثل دین یا پیوندهای قبیله‌ای و... طرح نکرده، سؤال به‌عینه در مورد آن‌ها قابل طرح می‌باشد و

جواب‌های تقریباً مشابهی دارد. او طی محاسباتی، که در این جا نه مورد نیاز و نه مورد توجه ماست، نتیجه می‌گیرد که در برابر هر ملت موجود یا دارای حکومت ملی تعداد بی‌نهایت ملیت بالقوه وجود دارد که بر پایه معیارهای ملی‌گرایی می‌تواند خواهان سرزمین و حکومت مستقل خود باشد.

این روشن است که ما در عمل با تعداد نظراً ممکن ملی‌گرایی مواجهه نبوده‌ایم. کما این‌که قوت جنبش‌های اجتماعی ملی‌گرا نیز با ویژگی‌های نظری آن سازگاری ندارد. اما این حقیقت مشکل این ایدئولوژی را به نحوی که در این جا مورد توجه است چاره نمی‌کند. با این‌که هر ایدئولوژی‌ای منطقاً خواهان اجرا و تحقق هرچه کامل‌تر خود در عمل است، ملی‌گرایی تنها در صورتی ممکن خواهد بود که چنین میلی نداشته باشد. در واقع، نه تنها نباید مایل به این باشد که همه مردم، همه ملت‌ها و همه جنبش‌ها ملی‌گرا بشوند، بلکه باید تلاش کند که چنین نشوند. به این معناست که گفتیم ملی‌گرایی بر پایه این شرط‌بندی تاریخی شکل گرفته است که به تعداد هرچه کمتری ملت‌ها وارد بازی این ایدئولوژی شوند و یک جنبش ملی‌گرایانه ایجاد کنند!!

با این حال، نباید تصور کرد که مشکل ملی‌گرایی از این حیث صرفاً عدم امکان عملی است. با توجه به واقعیتی که رویاروی ماست نظراً نیز ممکن نیست ملت‌ها را بر پایه معیارهای ملی‌گرای تفکیک و مشخص نمود. به علاوه، تجزیه گروه‌های موجود بر پایه معیارهای موجود تا حد نهایی این گروه‌ها را نه تنها از ویژگی‌ها یا امکاناتی که برای استقلال و خوداتکایی دارند محروم خواهد ساخت، بلکه به لحاظ وجود شناسانه نیز آن‌ها را ناممکن می‌گرداند.

اما ملی‌گرایی در تاریخ کنونی خود نیز از آغاز برخلاف معیارها و چارچوب‌های ایدئولوژیکی خود عمل نموده است. از آنجایی که ملی‌گرایی تنها در صورت عدم تحقق همه‌جانبه می‌تواند معنا بیابد، جنبش‌های ملی‌گرا هر جا که اقتضا کرده است به راحتی به سرکوب سایر جنبش‌های ملی‌گراها پرداخته‌اند و مانع از تحقق حق ملل دیگر برای دست‌یابی به استقلال و حکومت ملی شده‌اند. احتمالاً با پیش‌بینی این مشکلات عملی و نظری بوده است که بعضی مدافعان ملی‌گرایی نظیر جان استوارت میل یا انگلس و به‌طور کل لیبرال‌ها و مارکسیست‌های ملی‌گرا ملل کوچک را شایسته حق حاکمیت ندانسته و از هضم و جذب آن‌ها در ملل بزرگ‌تر و تمکین در برابر ملی‌گرایی آن‌ها دفاع کرده‌اند (منقول در هابزباوم، ۱۹۹۰: ۵-۳۴).

علی‌رغم تفصیلی که داده شد، باید توجه داشت که مشکلات ناشی از منطق ملی‌گرایی در همین حد محدود نمی‌شود. به‌طور مثال، ملی‌گرایی امکان تحقق یک نظام واحد جهانی را جز از طریق سرکوب سایر ملت‌ها و تمکین آن‌ها به سلطه یک ملت غالب از بین می‌برد. به علاوه، تا پیش از یک چنین وضعی تنها امکان موجود برای نظام بین‌المللی مبتنی بر دولت-ملت‌ها

موازنه قوا یا توازن وحشت است. با این حال و به اقتضای محدودیت این نوشتار، در این جا با یادآوری این نکته پایان می‌بریم که با توجه به ایهامات و تناقض‌های ذاتی ملی‌گرایی نه تنها توفیقات آن بلکه وجود تاریخی‌اش معما و بلکه نظیر معجزه می‌ماند که حل آن را بایستی دقیقاً در ربط با آن شرایط تاریخی خاص جست‌وجو کرد.

### منابع

- Anderson, Benedict (1983) *Imagined Communities Reflection on the Origins and Spread of Nationalism*. London: Verso Edition and New Left Books.
- Beiner, Ronald (1999) *Theorizing Nationalism*. Albany: State University of New York Press.
- Gellner, Ernest (1986) *Nations and Nationalism*. Oxford: Basil Black well.
- Gellner, Ernest (1996) *Nationalism*. London: Weidenfeld & Nicolson.
- Gilbert, Paul (1983) *The Philosophy of Nationalism*. Colorado & Oxford: West view Press.
- Greth, H.H. & C. Wright Mills (eds.) (1970) *From Max Weber*. London: Routledge.
- Hall, John (1993): "Nationalism: Classified and Explained" *Daedalus*. 122 (3).
- Hobsbawm. E.J. (1990) *Nations and Nationalism since 1780: Programme. Myth. Reality*. Combridge: Combridge University Press.
- McCrone, David (1998): *The Sociology of Nationalism*. London & New York: Routlege.
- Miller, D (1995): *On Nationality*. Oxford: Clarendon Press.
- Scruton, Roger (2003): 'In Defence of Nation' in Derek Matrarsers & Jon Pink (eds.): *debates in Contemporary Political Philosophy: Anthology*. London & New York: Routledge.
- Sears, D. (1983): *The Political Economy of Nationalism*. Oxford University Press.
- Smith, A.D (1995): *Nations and Nationalism in Global Era*. Polity Press.
- Voegelin, Eric (2000): *Modernity without Restraint: The political Religions, the New Science of Politics, and Science, Politics, and Gnosticism* (Collected Works of Eric Voegelin, Vol. 5) Baton Rouge & London: Louisiana State University Press.
- Weber, Max (1967): "Structure of Power" In H.H. Gerth and C. Wright Mills (eds.) *From Max Weber: Essays in Sociology*, London: Routledge & Keyan Paul LTD.

حسین کجویان عضو هیئت علمی دانشگاه تهران است. از ایشان کتاب‌هایی نظیر *کنده‌وکاو در ماهیت معمایی ایران*، *میشل فوکو دیرینه‌شناسی دانش*، *تجدد از تگاهی دیگر* و *نقد نظریه پایان ایدئولوژی* و مقالات متعددی در مجلات داخلی به چاپ رسیده است. علایق پژوهشی ایشان در حوزه‌های نظریه‌های جامعه‌شناسی، فلسفه علوم اجتماعی و دین و معرفت می‌باشد.